

نبأنا والله اعلم

هذا شرح رتبة النبي إلى الأمام
لحبيبنا محمد

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس بخادنا سار و شکر عبادة لباس معبود که اعلام نبوه و ولا پند در میدان فتوه و
هدا پند بر افراشت و آرام حفا بق انجام حکس و الهام بر حجاب فلونب علماء و الواح ارواح حکما
نکاشت شای نور خود رجلة اشبا ظاهر و ز منظر حتم اهل عرفان ناظر عالم همدا ز نور تو
دشگر گشته هم اول این سلسله هم آخر و درود بخشنه و درود بر انبیا و اولباء که بر
تکبیل خلا بق و تحصیل حفا بق کراجهاد بر میان جاز پسنه اند و اصنام سنا همی و ملاهی
نصرو ناپند ابھی شکسته خاصه بر مختصر مضطقی که بهینت کس از شرحه فیض اقدس
مموده و ابواب عنابه سر مگر بر رو مشک و منتهی گشوده شای از و ز که افرید شد لودج و قل
در بزم عبا نهاد نو تو قدم کرد ند محققان اسرار قدم بر صفحه دل حرفه خاه تو زرم و بر
آل و لایه مال و اصحا هذابت ثابا منحصر که بنفیل خاک استنان او سپر مباحا نه بعرض
عبید سوده و بر سر بر ما ماند و خلافت متمکرو در مدینه رافه و رحمة منوطن بوده بر

بر سنا فرانس مزاجی طریقه و مجاوران متنازل حضرت محفی نیست که علم روشن تر سناره است
 که در آسمان ماهیت انسان ناید و نازک و غیبه است که در چهره صفت او سینه شکفتن ناید هر
 نفس ناطقه که بزور حکمت از آسنة کشت در سلك فرشته است و ارقام سعاده ابدی بر چین
 استغداد او نوشته عملی که مجله علم خالی نشد چون بدنی باشد که او را جان نیست و در
 که بیکه دانش زیند از غایبه طبعی و از نیست و **وَيَتَذَكَّرُ الْفَائِدُ النَّاسُ مَوَاقِلُ**
الْعِلْمِ آخِيَاءُ وَالنَّاسُ حَرَضِي وَهُمْ مِنْهُمْ أَطْيَاءُ وَالنَّاسُ رَضْرُ وَأَهْلُ
الْعِلْمِ نَوْفَهُمْ سَمَاءُ نُورٍ وَمَا فِي النُّورِ ظِلْمَاءُ وَزَعْرَةُ الْعِلْمِ رَأْسُ الْخَلْقِ كَلِمٌ
وَسَابِرُ النَّاسِ فِي التَّمْثِيلِ عَضًا علم مفصاح کنوز خفا بق و مصباح نور در فایز و نظام
 سلسله وجود و نوام مرتبه شهود است **سَعِيَتْ بِكَمَالٍ مَعْرِفُ رَاهِ دَهْدُ عَامِلٌ لِنَاكٍ**
 و جان آگاه دهد که خواه طلب کنی ترا جاه دهد و حق طلبی نجات با الله دهد و بحکم آنا
مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَى بَابِهَا که در جامع ترمذی منطور است و آنا میزان الحکمة و علی
 لیسانه که در رساله عقلیه امام غزالی مذکور بر طالبان طریقی ابطان و شاربان رجوع عرفان
 واجب است که متوجه باشند بیاطن ملکوت مؤمنان حضرت امیر المؤمنین امام الحسنین به سبب
 الواصلین مطلوبی کاملین خورشید سپهر امامت هستند سر پران منافع مغارج کاهوش
 غار و مدارج ناسو منبع عبودیت مشاهده مجمع فتون مجاهد مظهر انوار ضیوة مصد
 آثار مرق فائحه کتاب ولایه خاتمه مضمون صفا به عنوان صحیفه عنایت و بیاجه
 هیدایت مرکز دایره سیهاده قطب فلك سعاده شمع لکر صفاحه سرچین صفاحه نیک
 خوان ملاحظه فرمائید صفاحه قاضی محکم فضا و قد صاحب از حضرت سید البشر این
 است و صفا ماله لا بق مرتبه خلافت و شاه منصوص بعض مرکب مؤلفه فعلی مؤلفه
 مخصوص بعض مآ انجبت و لیکن الله انجاء انکه هر فرقه از ذوالفقار کلام او طبعه از
 طبقات فضیلت عربی در هم شکست و سلسله و الهان ولایت و لایه بنقطه دل صاحب هدایت

هدا به او پوسنه سبب فترش با چون سیوا دلوجه فی الدار برهنست نور میگردند مدام
 از در کعبه اقبال لافنی اتلا علی در سینه خود کردندش و زنه از بهر چه میبینم فنا
 در اقبال چون شود صوصنه صا ز غیر مهر او خفته اندک کند از چرخ در بر اقبال در
 فاسد چون ساند شربت کوثر بخلق جام کرد در کنار حوض کوثر اقبال گرمائی از رخسار
 خواهی که سازم اشکار در خیال من شود هر دم منصور اقبال نور میبخشد بخاطر و
 عالم بیدریغ شد مگر از خال درگاهش محراب اقبال پای ناسر غرق نور معرفتی بیشتر
 گویند از ایند با مهرش فاد اقبال آدم اولیا خاتم اصفیا صاحب مقام مناقب ناصبا علا
 مناقب سدا لله الغالب علی برای طالب سدا لله علیه علی من تفرق الیه و از سخن او که مقبول
 بلغاء مکه و یثرب و مسلم فصحی مشرق و مغربت الناس سر از زمین و اقباس نوار بفرزند
 خاصه دیوان اشعار حق باوشعار که بی شایسته تکلف و بی راحه تصلف نمایند بر او کلام
 حقایق چینی بر از شقایق و فایق ^{باز} نجانب غریب ^{باز} با فیر هیه ^{باز} نقابت فایق ^{باز} کتاب بخنده عفاق ^{باز}
 احکام و فایق حکم ^{باز} حقایق احکام ^{باز} فایق بیطر ^{باز} مدینه مثل هزار بیت معمود سینه
 منظوم بر صد بحر مسجور ^{باز} صوامع از کار توامع ^{باز} فکرة ^{باز} جوامع آثار توامع ^{باز} عرف مدارس ^{باز} نزل ^{باز} محاسن
 عبثه مغارس ^{باز} نوار ^{باز} سن ^{باز} شعیر ^{باز} از انک ^{باز} نوحید ^{باز} مدار ^{باز} زلف ^{باز} مائل ^{باز} تجید ^{باز} کلا ^{باز} نضره
 کانی بر از جواهر لطایف ^{باز} بحر ^{باز} از لثالی مغارف ^{باز} شوا ^{باز} دی ^{باز} مباح ^{باز} هوا ^{باز} دی ^{باز} تنبیه ^{باز} بواری ^{باز} تکلف
 عوادی ^{باز} نجیته ^{باز} خواهر ^{باز} آینه ^{باز} زوا ^{باز} هر ^{باز} صله ^{باز} ظواهر ^{باز} آینه ^{باز} نوا ^{باز} هر ^{باز} صوله ^{باز} کیمیا ^{باز} شکه ^{باز} قلب ^{باز} نافر ^{باز} به
 صوره ^{باز} کمال ^{باز} رساند ^{باز} عن ^{باز} الح ^{باز} که ^{باز} نشنه ^{باز} باده ^{باز} حیا ^{باز} بر ^{باز} زال ^{باز} وصال ^{باز} چنان ^{باز} در ^{باز} نشان ^{باز} آوار
 تصاب ^{باز} عبقری ^{باز} شرای ^{باز} اثر ^{باز} از ^{باز} د ^{باز} خای ^{باز} و ^{باز} دعوه ^{باز} م ^{باز} م ^{باز} حاجات ^{باز} معانی ^{باز} م ^{باز} م ^{باز} حاجات ^{باز} معانی ^{باز} م ^{باز} حاجات ^{باز} معانی
 الهام ^{باز} روان ^{باز} دین ^{باز} عواید ^{باز} انعام ^{باز} مؤان ^{باز} نفع ^{باز} در ^{باز} ظروف ^{باز} حرف ^{باز} اوف ^{باز} مع ^{باز} ار ^{باز} مند ^{باز} ج ^{باز} و در ^{باز} سواد
 مذا ^{باز} در ^{باز} صنوف ^{باز} انوار ^{باز} مند ^{باز} ج ^{باز} اناب ^{باز} ح ^{باز} ص ^{باز} از ^{باز} روح ^{باز} ارقام ^{باز} اولام ^{باز} و ^{باز} ظاه ^{باز} و ^{باز} م ^{باز} ان ^{باز} بان ^{باز} ما ^{باز} ش ^{باز} اهل
 الیت ^{باز} کامل ^{باز} و ^{باز} ظاهر ^{باز} در ^{باز} لطایف ^{باز} اخبار ^{باز} و ^{باز} ظان ^{باز} ف ^{باز} ح ^{باز} صحی ^{باز} با ^{باز} اخبار ^{باز} و ^{باز} خلا ^{باز} و ^{باز} ح ^{باز} سینه ^{باز} فضول

که در مغرب با ترک یک برای ظاهر است
 که در احوال و ایمان منقاد و جا که اقبال

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

عبارت و وصولی که حصوا اشاره اصول مجتبه و سرکالی کلام خاتم الاولیاء است که نظو
اخص خواص انسانیت و ارتفاع و انحطاط نطق انسان بر طبق مرتبه او است در کمال و نقصان
و چون کمال صورت و معنی و انحصار مانند انساب لامع است کلام حقایق نظامش مطابق واقع است
س شاهیکه مہش غلام و مہر ش کثیر ناطق بکمال او است و ان عزیز کوفد کلام
او رفیع است چه دور در خانه بگذرد مانند هر چیز و چون فرغ از خاکسار و قیصر بمقدار
حسین معین اندر مہدی ریح ^{ذی قری} اشد قلبی بالقبض سرمد سابر او فاد بدل کامل او متوجه و
اهل محبت او منصفیت از عالی عینا نشان منزله از رب سید که ایند بتوان رفیع ابوان وسیع
سدا را شرحی باید نوشتیم سفاضة ابدی در ارضی طایباً سبباً بد کشت بنا بر این مقدمه قدم
در این بحر عمیق نهادم و در مدینه علم را بمشاح تحف و کثادم و در سفیع مقاصد و توضیح معانی
وضیعتی از قرآن ربودم و احراز از ایجاز و الفاظ و اجتناب از اطناب اسباب التزام نمودم
این نظم که نعت او بر دست ز فکر دارد میخام بیان هر طایفه ذکر تا اینهمه تا کون بهتر بشود
بودند عروسان معاهده بکر و هر چند که بیفہن معلوم نیست که این بحر از خاشاک شعر عجب
است اگر یک بیت شعرا و ست را در دنیا و عقبی کافیت بر که تا بد مہر چند مردم از یک نام
است از اسراف و فزونی باشد از بالای من چون سخن گویم زمعراجش که اندوشنی است پای در دامن
کشد فکر فلک پیامن بھر و صفا او سرتا قدم کشم زبان ناکرد و غیر مدحش ظاهر از اجزای
طبع من ناکشت چون در نیاز فیض مرضی ابر کوه بر تار جوید فیض از در کمان کرسودی ذوا
الفقار مہر او در دست ل لہم کرنی مرا این فیض از در کمان خاک ز اہلش زد و چشم
بجای سرمه است سبک دیدم افزین بردن یک پیامن نے من تنہا مہر مدحش سر فزونی میکنم
غیر این هرگز کیے نشند از آبای من انصبار در کرب خاکم بر سو بخت بعد مردن چون در
دین و زہم اعصاب من التماس از آریاب توفیق و اصحاب بختیوان کہ بعد از تقدیم مراسم مذکور چون

فاتح اول

چون نظریه مواضع زلال مواضع خلل اندازند از ارقام زده خامه اصلاح سازند چه قهر بان
 میاهان آورد که خاک زاه همه شمارد و غیره ما قبل شربنا و آخر قنای علی الارض فیسطها
 وللارض من کاس الکرام نصیب س من خود چه کنم که در شماری باشم یاد در صف
 اهل سواری باشم مقصود همین است که در شان علی گویم یعنی چند و بکاری باشم
 و قبل از شروع در شرح ابیان مطالب بلند و مار بیا زجند که در اثناء شرح مفید است اکثر
 ان مثل بر نایب جدید مستور خامه نخر و مزبور نامه تصویر خواهد شد در ضمن هفتاد
فاتح اول در بسیار که راست است مسلوب اصقبا مدجائک بصائر من ربک من انصر
 فلنفسه و مرجع فعلها و ما انا علیکم بحفیظ فتح دانستن اصول و صور و قواعد
 با طریق فکر است و ان مسلک متکلمین و حکماء مشابهن است با طریق ریاضت و تمسک صوفیه
 حکماء اشرافین است که ایشان را همین هم گویند مثل الفرقین کالاعنق والاصم والبصیر
 والسیح هل یسویان مثلا افلا ندکرون در طریق اول و غارشبه و شک بسیار است
 قدم عقل از ره کند افکار افکاره پای شدند لایبان چوبین بود پای چوبین بیخ تمکین
 که کسی از عقل با تمکین یک فرزازی را ز دارد بن یک غایب دلیل منافقه و خلافت و اساس
 فاس بر زمین و کزانی منایب اگر هم الاطنا ان النظر یعنی من الحوشیا بعضی در معنی
 میان اهل تسکون همان کند آمد و کنگ چند از تقلید کردن عقل افکنده نه در میان بعضی
 باد عریان نوشند و نه در قدم پرمغان بنهد پیک خلق گوشند اما فرخند از دست سر گوید
 نهائیه اقدام العفول عقال و اکثر سعی العالم بر جنال و کفر قدر انبیا من رجال
 و دولة قباد و اجمعا مسرعین و زالوا و کفر من جنال قد علت شرفانها و قال
 قزالوا و الجنایا جبال و اردوا حنای و خسته من حومنا و حاصل دینا نا آدی و قبا
 و لم یبق من جنتنا طول عیننا یوان جننا منه فیل و قال و ربیع از امام رضا
 روایت کند که چون شخصی کتب علم برای شخصی وصیت کند کتب کلام داخل وصیه نباشد برای

بنا عقال و صلی

در بیان ما که مثل صفیما

اینکه کلام علم نیست و اما مالک و متوده لا يجوز شهادة اهل البديع والاهواء و اما
 او گفته اند از اهل الاهواء اهل الكلام علی ای مذهب كانوا و ابو یوسف
 من طلب العلم بالكلام تزندق و اما رحمة الله علیه علماء الكلام زنادقة و غایب عتابه
 علماء رشان کلام امام غزالیست و احب که در هر شهر یک شخص میباشد که این علم داند و
 دفع شبهه مبتدعان تواند و خاشاکه اکابر متکلمین بضح عفا بد خود بدلا بل کلامه کرده باشد
 تا خدا نوار عفا بد ایشان مشکوک بنویسد غرض از کلام غیر فحاشا جاحد و الزام خصم نیست
 علم دین فقه است و غیر و خدا هر که خواند غیر این کرد و جنبش و بعضی افکار تقلید
 از سر بیرون انداخته فطرة اصیل را سز نگویند ساختن اند نفی و لیاورد و ایشان بسیار کنند
 و هر چه بگویند ایشان رسد انکار کنند بظاهر نبوة و توابع ان مانع نباشند و از خود سنجند
 پیوسته باشند بطنشان کذا رد که بتر تقلید روند و نه توفیقشان باشد که بگویند
 مذبذبین بیز ذلك لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو از بهر فساد و خنک جمعی مردم
 کردند بگوی گمراهی خود را که در مدرسه هر علم که آموخته اند بگویند بضررهم و لا یفهم
 ناچند چنین جاهل و ابله بودند هر روز در پیش بتر بودن در بند صفا باش که بسیار
 بدست بامر در پیش مگرد بودند شیخ شهاب الدین عرسهرورد در شف میفرماید
 که ناچراغ فخر افروخته ام ده شفا سوخته ام و این نظم اوست و کفر قلت للقوم انتم علی
 شفا حفر من کتاب الشفا فلما استهانوا بئویجنا فرعننا الی الله حتی کفی قانوا
 علی دین رسطالیس و عیننا علی ملة المصطفى فکری بود خود ابدل زدوی دیگر کن
 در دعا شون شود به زما و ای حکم غنچه کوشکد از کار فرو بسته میباشد کز دم ضعیف مدبا
 و انعام بنیم دام محنت کرباد شود فصل خدا و رنه ادم نبرد صرفه ز شیطان رجم و اما
 غزالی در رساله المتقدمین الضلال تکفیر ابو نصر فارابی ابو علی سینا که از اکابر حکماء مشابهن
 اند فرموده بواسطه نفع علی حق بجز بیای و نفی حشر اجاب و انجاب عدم عالم و تکفیر ابو علی در زمان حق

فوائد و کتبها

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

هیوة او هم کرده اند و او گفته که زجه یعنی کزاف و اسنان بنود محکم ترازا ایمان من ایمان خود
 و در هر چه من بیکه و او هم کافر پس زجه هر یک مسلمان بنود فتح انصافانکه پیراغ عقل
 راه حق منبوانند و بوسه برهان بمطلوب اصل نمبوان رسند **لقد ظفقت في ذلك المعاني**
 کلها و صبر طریقه پیر نیک المعالی **فلم أزل واضعاً لك خاتم علی ذوق اوفاراً**
 سین نایم ایگدای خانفه برجه که در دهر مغان میدهند ابی و نه از اتوانگر منکنند ما
 افتاب بنوع بر دل طالب ناید راه مقصود بناید **قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم**
الله من مصطفی كفا علی ذاک علی شرح حق پیلوانی بر دلی انداد در سائیه نخل امند
 خوش و زاد در سابه ان عافلی لبك بر سیر ممکن هم عنید كس نیار در از ره نایله ظل و
 اندر زمین چون کوه فاف روح او سپهر غی بر عالم طواف کریم نایم من مدح او هیچ
 از امقطع و غایه مجو در شیر و پوشر کشش افتاب فهم کن والله اعلم بالصواب کی
 مواجر نسا و وسار شیطانی مجاهه دارد که طفل مکب **قلك ما لم تکر بعلم و کان فضل**
الله علیک عظیماً باشد و اشک نیاز رخاک راه سالکان مسالك طرفه و ما لکان ما
 حفیفة باشد بیاستت عقل پونا نرسد کس بند و ایمان عقل خود کینت نامنظور
 و بر دت اجناب پاک خدا کر منظر کنی و بی بود شیخ سینه ابو علی بود چشم عقل و جفا
 ایمان هست چون چشم که از الوان ض منحنک علیاً آن نزد کشفه قره سبلی و
اشرع فی اتباع شریعی و ما نال منه شیا غیر یسوفنی علی قدیمی المقتض و البسط
ما قتی و ملک معالی العیون ملک و جسد المعانی و کل العاشقین رعیتی و اصغر
اتباعی علی عین قلبه عرابش انکار الغار فی ز قن فتح در طریق و صوفانوار الهی
 فوض غیر شاهینت و مغرغه اشبا کاهی انعام ناماهی **علم النصور علم لیس بعرفه الا نحو**
فیظنه بالحق معروف و لیس بعرفه من لیس شهده و کف شهده ضوء الشمس
مکفوف سالکان این طریق غریب در باء بغین اند هر چه شنوند و بیند حق شنوند و حق بیند

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الارواح والنفوس

حضرت محمد مصطفی در شان ایشان فرموده و اشواقه الی لقاء اخوانی من بعدی صحیح
 ادراك ایشان از حرف غیر پاک و ستر ایشان در قدم هر پسر و پادشاه باشد اینها دل ایشان
 زنگ و بادیه نوحه ایشان زنگ ندارد ظ غلام همتانم که زیر جرح کبود زهر حبه رید
 نعلون پذیرد از اوست طایفه باشند بنوع الشان عظیم القدر و مناهد خوکند
 كما برقند القمر ليلة البدر نامن جز از طور تصور دارم بر معاصر خود تا سفید اوم
 چون زنگ تکلفان و سبوح کرم صد عشر و نشاط بی تکلف اوم ض و نفع سبیل و نفع
 این است و لکنما الا هواء عمت فاعلم شنبه باشد که است کند در نقاشان خطا و
 چین را فرمود که دو دیوار منقار بل را نقش کنند پرده در میان او بخیند و از طرفین خیال انانیکند
 نقاشان خطا نقوش مختلفه غریبه مینکاشند و اسنادان چین نضیفه و تجلیه بکار میدهند
 بعد از رفع حجاب کشف نقاب آنچه نقاشان خطا بقرق چین و کدخ همین حاصل شد بود
 ترازان در صحنه اسنادان چین مینموس ابدل ز طریق اهل صوره بگذر اینها شود
 و زهر کد و ده بگذر کور و صفا غار فان میخواهد از هر چه ترانیت ضروره بگذر
 خواطرن کی رفتم منفر پذیرد هیهات مکر از نقش پراکنده و دی ساده کنی شیخ ابو برید
 میفرماید اخذتم علیکم مبیئا عن مبیئ و اخذنا علینا عن المحی الذی لا یهون س بر
 شد ز شراب عشق جام دل من و ز لونه و جوشنت نام دل من گفته سخن شهید زبانم هر دو
 امروز رسید خوش بجام دل من امام فخر الدین را شیخ نجم الدین گفت بزم عرفان زنگ فرمود
 یو اردان بر روی علی القلوب فی جز النفوس عن نکدینها ض و ثم وراء النفل علم
 باقی سخن مداریک تا باب العفوان السلیم نلقینته منی و عنی اخذته و نضی
 کانت عن عظامی میدظمین جگر کدبان عشق را کابنوم شهان بکرو و خیران بکله
 فام منة بجزایان جزیش ط اوب که ساکنان در شمع بران پادشاهند غلام همدون و کشتا

من تفرغی
بجای علی

کشان بگویم نه انکروه که ازرق رد او دل سپهند و مخالفه انیطانیه را بکد بگویند
 براختلاف مشرب و کتمان و انشاء اسرار بعضی میگویند آنچه علی الشرفی انکانت منادکم
 من جانب لغرب خوف القیل والقال اقول بالحدی حال چنان ذکر خوف القیل
 وما بالحدی من حال و بعضی میگویند الا فاسفی خمر او قل له هی الخمر ولا سفنی
 سیرا اذا امکن الجهر و حج باسیم من اهوی دبعنی من الکف فلا خیر فی اللذای غیر فی
 سیر فتح جوی پیدا رند که دانش مختصر در علوم و سمیه است کلا لا تم عن ربکم بوسه
 الخویون بین الحیین سیر لغیر یقشبه قول ولا علم للخلق بحکیم این عبارت کوی بدشمنی مختصر
 امیر المؤمنین علی علیه السلام صحبت داشتم تا در شرح بیا بسم الله فرمود و من خود را پیش
 جو سبونی باقم پیش در با بزرگ و هم فرمود و اگر نفسیر الله الذی خلق سبع سموات و من الارض
 میلهن یفتزل الامر یفتنهم بگویم شما را سنکسار کند و خضر امیر فرماید ز سینه من علی
 است که اگر بر شما اظهار کنم بر خود بار ز بد چنانچه ربهان در از در چاه اب و هم فرمود
 شیئت لا و فرئت سبعین بعبیر امیر نفسیر فاحه الکتاب هم انحصار اشارت سینه سیکه خود کرد
 و فرمود ان ههنا لعلوم ما حجه کو و حدیث لها حله و در صحیح بخاری مذکور است که ابو هریره رضی
 کنت حملت عن النبی و غایب من العلم اما الواحد یثبته بینکم و اما الآخر فلو ثبته قطع
 هذا البلغوم و اما من زهر العابدین فرموده ای لا کم من علی حواهن کبلا بری الحق ذو
 جهل قیثنا و قد تقدم فی هذا ابو حنین الی الحسین و وصی قبله الحسن و زیجوا
 علی لو ابوح به لغیب لیه انت من بعد الوثنا و لا شغل رجال یسلونک برود
 آفج ما بانونه حسنا و چند فدم سره گفته لا یبلغ احد درج الحقیقه حتی تشهد فی
 الف صدیق بانه زندی و اما مرغی در احیان نقل کرده از بعضی عرفا که سبب پنهان شدن
 ابدال از چشم اکثر مردم است که ایشان طافند بدین علماء وقت ندارند چرا آنکه این علماء در غیر
 امر جاهلانند و نزد خود و نزد جاهلان علماء اند در نظر بازی من بی بصیران حیرانند چنانکه

سؤال اول در سئو اصفیا

که نمودم دیگر ایشان دانند عاقلان نغظه بر کار وجودند و عشق دارند که در بند بر سر
 گزاتند و صف خساره خورشید رخ قاش پیش که درین آینه صاحب نظران جز اتند
 انْفَعُ فِيمَنْ شَرَفَ اللَّهُ قَدْرَهُ وَمَا ذَالِمْ خُصُوصًا بِطَبِيبٍ لَنَا رِجَالُكُمْ نَسْرَجُ
 اللَّهُ صَادِقٌ وَلَا أَنتَ مِنْ ذَلِكَ الْقَبِيلِ وَلَا أَنَا فَفِي زَنَهَارٍ وَهَرُورِ زَنَهَارٍ كَرَاهِي
 اولیا احراز کن و با عنقاد در نفس بر روی دل باز کن شیخ محی الدین زینب اب هفتاد و سه ام از تو
 گوید شیخ ابو زهریدا ابو موسی دبیلی کنای بو موسی چون بیجا کبریا که ایمان سخن از باب طریقه
 داشته باشد انما سکن که برای تو دعا کند بر آنکه دعا او پیشه بیجا سنا چدر تو جاه و
 حمت طلبیم بر خیز که مفتاح سعادت طلبیم تا باطن ما در نفس مور شود از باطن اهل
 حضرت طلبیم و که آینه ذات حق چون و ایشانند از هر جهت قلیه ما ایشانند
 فکرم نرسد بگرد ایشان هرگز زانو که بنی بزرگ و غالب باشند وَكُلُّهُمْ سَوَالٌ وَدِينٌ وَمَذْهَبٌ
 وَوَصْلَكُمْ سَوَالٌ وَدِينٌ هَوَاكُمُ وَأَنْتُمْ مِنَ الدُّنْيَا مُرَادِي وَهَيْبَةٌ مَنَائِ مُنَاكُمُ وَاخْتِبَارٌ وَرِيَا
 توان موشی حاصلتر نخواهی بود بین که او را با خضر چه صورتها و نمود گفته اند پیش ما
 محافظت زبان باید کرد و پیش سلاطین محافظه چشم و پیش اولیا محافظه دل اگر ایشانند
 مال کنند بر احوال فخر است و کار مخصوص با ایشان خواه کج باشد و خواه راست رِجَالُكُمْ
 نَابِهِيهِمْ تَجَانُّجٌ وَلَا يَتَّبِعُ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَفِي مَارَ زَفْنَا هُمْ يُنْفَعُونَ كَاهِنِكَا أَبِ بَقْوَةِ از چشم خود
 و گاهی بر افتدگی گذارد که گاه بچشمه راه باید نور بقیه مشابه ان ابست و دل مبتابه چشمه
 و دنیا بمنزله گاه با اخذ غزل فدس سره گفتند تو خود زار در و پشنداری چند طویل است
 و اسررداری فرمود من منج طویل در کل زده ام نه در دل ان الله لا ينظر الى صورك ولا
 لي اغما لكم ولكن ينظر الي قلوبكم و نياتكم القصة بطولها نفی در ایشان جهالة ضرر
 و ضلالة محض است اگر سید و کسی ازین چه نقصان توان کمال خود باز میان لیکن چون ملحد
 بصورته موحد بر نیاید و زندق بهیبه صدق منی باید بمنزله میان اینطو او ایف مشکلت طایف

سؤال اول در سئو اصفیا

فایده اول در بیان

طالبان صادق را ازین تمیز چون در هر که چش برافروخت بگرداند نه هر که این را ساس کند
 هزار نکهت بار بگوزموا بچاست نه هر که سرن تراشد فلند گرداند غلام همه آند عافیه نبود
 که در کذا صفتی کیمیاگری داند حاضر باش که صیدا اهل شد نشوی و غیرت شیطان از راه رود
 ضو نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد ابد بیا که ما بینا خدا رود
 ز آنچه استین کوه دست زاز کرد فردا که پیشگاه حقیقت شود شرمند ز رو که عمل بر خا کرد
 وَلَا تَبْتَغِ مِنْ سَوْلِكَ نَفْسًا لَه فِضَارًا لَه اَمَارَةٌ وَاسْتِمْرَانٌ نَفْسًا صَوْنَهُ صَابِغًا
 ای بنا خرقه که مستوجب اثر باشد اکثر رویشان زمان مادر کیند را بشود در مقام اساتید
 نه از عرفان خبر داند و نه از احسان اثر امیاد ایشان از سایر مردم بصورت باطن ایشان پراز
 کدورست س کوبند عجم که راهی داریم و ز کسوه عارفان پناهی داریم کوناج مندگ
 ایشان باشد ما نیز ازین مندگ راهی داریم اما بحکم من لثبته بیوم فهو منهم مقصود
 صدخار ز از بهر کله اب میدهند س در کسوف فقر کاملان میباشد در ز پر بند اهل
 مقصود صد هزار در رویش یکیش منکر نشوی که جاهلان میباشد اگر مناسب
 یاد فایده حقایق لطایف معارف اری از شنیدن خوشی و بر خال مشکوار صاحب
 کامل میشود چنانکه صاحب طبع موزون که بصحبت شعرا رسد شاعر تواند شد و کینه
 مناسبت مذکور ندارد و میخواهد که مطالعه سخن در ایشان کامل شود مثل کینست که
 طبعش موزون نیست و هوس میکند که بوسپله عروض شاعر گردد ای آنکه بقدر بیان دم
 زنی از عشق ما با نوندیم سخن چهر و سلامت زاهد که بنویس و در با خوش باشد
 اندم که کند نکهت عرفان تصدیق از رو مثل چون برا خضر باشد و علامه مناسبت است
 که در اول حال مصفاة حجة الاسلام زین الدین محمد طوسی غزالی قدس سره بخصیص طحا
 و کیمیا اثر کند در تو و از مطالعه ان احوال تو متغیر شود و اگر بعضی از ارباب تصف و اصحاب
 نفی او کنند اعتبار مکن شنیدیم که یکی از اهل ظاهر کتابی در نفی امام نوشته و افشاح بیان

سخن بگویند

چون اهل بود مشورت باشد

راه مراد کملوک واصفینا

۱۳

باین کرده که الحمد لله الذی اخرج القرانی من بین العلماء بیصنیف الاحباء و دورین
 که امام هم بزبان حال این گوید و مراد علماء متعسفین باشد که در حقیقت جهالتند و اطلاق
 علماء بر ایشان متعارف شد پس گوید که مگر زاهدان سود هست و فضل ترا
 امید به سود هست اینهمه و چنانستوند ذهن که ترا هرگز نشود کان که معبودی
 و معاندان امثال این در وقت حیات امام هم گفته اند و رساله در باب اعتراضات ایشان
 نوشته و از جمله اعتراضات است که تو قائلی بجزد نفس ناطقه و الخدیقه که این سخن از مرد
 مستلاضل اسلام است و مولینا سفالدین در شرح مقاصد گوید چون امام ایشان حشر
 روحاً منقره و او را بنهی حشر خبیاتهم میباشند گفتند نفوذ بالله ظک زاهدان راه برنگین
 معذور است عشق کار نیست که موقوف هدایت باشد و شیخ محی الدین نام امام بیغظیم
 تمام ذکر میکند و در ذره فاخره میفرماید که شیخ برین پداند پس گفت در بازار رساله که
 این جمله فاضله فرطیه دررد امام غزالی نوشته بود و لعنت بر او کرده خردیم و چون اندکی
 مطالعه کردم کوز شدم بس توبه و استغفار کردم و حق تعالی از بینائی ارزانی داشت سر صر
 کس که بعشق دوست صادق باشد با خلق جهان دلش موافق باشد ملک نکند نکوید که
 نباید گفتن کاری نکند که غیر این باشد و هم انا برین پد و ثابت کند که امام غزالی زادر
 خواب بدیم که در بجزد کردن خوکی کرده بود و او را میکشد گفتیم این خوب چیست گفت این خدین
 است که خدا مرا بر او مستلط کرده تا بینیم که چه سبب نزد او نیست حق گفت شد ام ظک زاهدان
 برست از حال ما آگاه نیست در حق ما هر چه گوید جای هیچ آراه نیست بنده پیر خوا بازم که
 لطفش ز اہم است و دره لطف شیخ ز زاهد گاه هست گاه نیست و امام عبدالقادر اسعد با
 در از مشاد گوید که شیخ بر عینا کرد و حدیثان الله تعالی بعثت لہذین الاممہ علی راس کل قباۃ سنۃ
 من یجد ذلھا رینھا فرموده که در راس قباۃ اولی عمر بن عبدالعزیز بود و بر راس قباۃ ثانیہ امام
 شافعی بر راس قباۃ ثالثہ ابو الحسن اشعری بر راس قباۃ رابعہ ابو بکر باقلائی و بر راس قباۃ خامسہ

واریعاه

واریعاه

ابو خاند عزمی و ولادت او در سنه پنجاه و نهم بود بطوس و در نیشابور شاکرد امام
 الحرمه شد و چون او فاته یافت بمکر سلطان رفت و نظام الملك قدر او بشناخت مندر پس
 بغداد در سنه اربع و ثمانین بو تفویض کرد و در سنه ثمان و ثمانین بمکه رفت و در کوفه مراجعت
 ده سال در کوفه مشق بود بمناج جامع و احیا و بسی کتب تصنیف کرد پس بطوس رفت فخر الملك بن
 نظام الملك او را بتکلیف بنظامت نیشابور برد و مدتی آنجا بود و بطوس عود کرد و خاقانهای مدینه
 بساخت و بنیاده فرات و مطالعه صحیح بخاری و مسلم مشغول بود در صبا یوم الاثنین دایع عشر
 جمادی الاخره سنه خمس و خمسمائه و فاته یافت ابن ملک ان کونید غزالی بشدند زانست بر عاده اهل
 خوارزم و جرجان که عصاره اعصابی کونید و استودر مئه موافق و سنت سمعاد رکاب انبا
 کونید بجنیف است و عزاله دهشت از لایه طوس و امام احمد برادر او از اهل کتب بود و عن
 الفضاه همگام نهاد و سنت و در نزدین در سنه عشر و خمسمائه و فاته یافت فتح طریق اشراق بر
 میان تفکر و رضوف و اشراق با نرا تحفه شریفه و ندر فاته لطفه میناشد صاحب مکاشفاه
 صور و مشاهدات معنیه و قدما حکما هم اشراق بوده اند و بعضی انبیا اند و بعضی اولیاء و
 انعام حکما ابو خدی اتمام معلوم کرده اند و کونید اغاثا تا چون شپا است و هر مس هر امه که مد
 احکام بخونم و طلسمات و طب است در پس و لغمان شاکرد او بود و فشا غورث شاکرد سلیمان و
 افلاطون خانم حکما اشراق است ارسطو که شاکرد او بود طریق نظر پیش گرفت و وزیر اسکندر ذوال
 القرنین پس و نلقوس و محمود و حکما اندرین کرد و او را معلم اول کونید و حکما در رکاب او میفرستند و
 استفاده میکردند و لهذا ایشانرا شایان کونید و بعد از ارسطو حکما بحریف یافت و اعظم اسباب تحفه
 نقل که بحکیم بود از لغت یونان بلغه عربی و اینو تصرفا ربه تصنیف بسیار کرد و ناز او دنیا بود و سنه
 اربع و ثلث مائه و فاته یافت مغاراب موضعینت از ترکستان و ^{علی} حسین بن عبد الله بن سنان
 سنه سبعین و ثلثمائه در ولایت بخارا مینولد شد و او در شهوان ولادت تابع نفس بود و او را ملازم نوح
 ابن منصور سامانی شد و الثامن کرد که کتبخانه با و سپاردند و بی تا مکه از ان کتب یافت و اخرا شریک

کسلوک اصفیاء

بکتابخانه افتاد و مضامین قدما را بر نضرب و خن و او را با حرا فان کتب منهم ساختند و چون
 سامانیان پیمانان شدند و دوله ایشان منقضی گشت سلطان محمود قضاة مثل او منکر و بکر بخند
 و بهلا رفت و چون حکیم همدان بو شمس الدوله او را وزیر خود ساخت بعد از وفاته او بعد از
 صاحبان صفها پیوسته امام باقر کوبد در آخر عمر فران یاد گرفت و در رمضان سنه ثمان و عشر
 و اربعه منوفی شد بیک شیخ شهاب الدین ابوالفتح شمس شهر سمرقند بود احباء حکمه اشرافه کرد و
 مراض قلندر و مسافر بود و چون بجلبفت ملک ظاهر بن ملک صلاح الدین مفضلدا و شد و
 فقها حدیث و فقه و علم صلاح الدین بفرستند که او افتاد برین خواهد کرد و بفرستاد و او را در
 سنه ست و ثمانین و خشتاه بکشند عارفان چون سفر ملک بقا میخواهند از دم شیخ نو تکبیر فنا
 میخواهند و عمر او سی و شش سال بود پایه و هشت پانچاه و در بلوچان کوبد و رسطوزاد در خواب بود
 که مدح و ثناء افلاطون میگفت پرسید که هین کیس از فلاسفه اسلام بمرثیه او رسید گفت نه
 بمرثیه او رسیدند و نه بجزئی از هزار رخ و مرتبه او پس من جمعی را که پیشناختم مشهورم و او ملنفت
 نمیشد و چون ابو زهره بدیسطای ابو محمد سهل بن عبد الله شکر و امثال ایشان نام بر دم خرم شد و گفت
 ایشان فلاسفه و حکماء بخواند و از علوم رسمیه گذشته اند و بقل حضور انصالی شهود رسید
 اند و مشغول نبودند ببلای ابو جهش ایشان از اینجا است که جنبش فاست سخن ایشان از اینجا
 که سخن فاست هم در فلوچاه کوبد لا بکون الانسان من الحکماء و ما له یحصل له مملکه خلع
 التبدن و لا یکنین الی هؤلاء المشبهه بالفلاسفه الخبیثین الماریین فان الامر اعظم
 یتما قالوا و نیز کوبد هؤلاء القوم و ان فصلوا و دفعوا ما اطلعوا علی کثیر من خبیثات سیرا بلای
 سبها الانبیاء منهم و او را در کشف مرتبه بلند بوده و تقم او است اول بخاری و التفع خار
 ولی عزه الرجل الی الدیار ذریعتان اسیر و لا شوی فان الثوبت سبها الشوار
 سیر السابر نزلت بجاح و حال المرفه الی بواد و اقی فی الظلام را بنضوءا
 کان التبل ذریعها النهار و با بنی من الضغاء برفا مذکور بمتی فری بالزار و کف

الذین هم
 بکتابخانه
 افتاد و
 مضامین
 قدما را
 بر نضرب
 و خن و
 او را با
 حرا فان
 کتب منهم
 ساختند
 و چون
 سامانیان
 پیمانان
 شدند و
 دوله
 ایشان
 منقضی
 گشت
 سلطان
 محمود
 قضاة
 مثل
 او
 منکر
 و
 بکر
 بخند
 و
 بهلا
 رفت
 و
 چون
 حکیم
 همدان
 بو
 شمس
 الدوله
 او
 را
 وزیر
 خود
 ساخت
 بعد
 از
 وفاته
 او
 بعد
 از
 صاحبان
 صفها
 پیوسته
 امام
 باقر
 کوبد
 در
 آخر
 عمر
 فران
 یاد
 گرفت
 و
 در
 رمضان
 سنه
 ثمان
 و
 عشر
 و
 اربعه
 منوفی
 شد
 بیک
 شیخ
 شهاب
 الدین
 ابوالفتح
 شمس
 شهر
 سمرقند
 بود
 احباء
 حکمه
 اشرافه
 کرد
 و
 مراض
 قلندر
 و
 مسافر
 بود
 و
 چون
 بجلبفت
 ملک
 ظاهر
 بن
 ملک
 صلاح
 الدین
 مفضلدا
 و
 شد
 و
 فقها
 حدیث
 و
 فقه
 و
 علم
 صلاح
 الدین
 بفرستند
 که
 او
 افتاد
 برین
 خواهد
 کرد
 و
 بفرستاد
 و
 او
 را
 در
 سنه
 ست
 و
 ثمانین
 و
 خشتاه
 بکشند
 عارفان
 چون
 سفر
 ملک
 بقا
 میخواهند
 از
 دم
 شیخ
 نو
 تکبیر
 فنا
 میخواهند
 و
 عمر
 او
 سی
 و
 شش
 سال
 بود
 پایه
 و
 هشت
 پانچاه
 و
 در
 بلوچان
 کوبد
 و
 رسطوزاد
 در
 خواب
 بود
 که
 مدح
 و
 ثناء
 افلاطون
 میگفت
 پرسید
 که
 هین
 کیس
 از
 فلاسفه
 اسلام
 بمرثیه
 او
 رسید
 گفت
 نه
 بمرثیه
 او
 رسیدند
 و
 نه
 بجزئی
 از
 هزار
 رخ
 و
 مرتبه
 او
 پس
 من
 جمعی
 را
 که
 پیشناختم
 مشهورم
 و
 او
 ملنفت
 نمیشد
 و
 چون
 ابو
 زهره
 بدیسطای
 ابو
 محمد
 سهل
 بن
 عبد
 الله
 شکر
 و
 امثال
 ایشان
 نام
 بر
 دم
 خرم
 شد
 و
 گفت
 ایشان
 فلاسفه
 و
 حکماء
 بخواند
 و
 از
 علوم
 رسمیه
 گذشته
 اند
 و
 بقل
 حضور
 انصالی
 شهود
 رسید
 اند
 و
 مشغول
 نبودند
 ببلای
 ابو
 جهش
 ایشان
 از
 اینجا
 است
 که
 جنبش
 فاست
 سخن
 ایشان
 از
 اینجا
 که
 سخن
 فاست
 هم
 در
 فلوچاه
 کوبد
 لا
 بکون
 الانسان
 من
 الحکماء
 و
 ما
 له
 یحصل
 له
 مملکه
 خلع
 التبدن
 و
 لا
 یکنین
 الی
 هؤلاء
 المشبهه
 بالفلاسفه
 الخبیثین
 الماریین
 فان
 الامر
 اعظم
 یتما
 قالوا
 و
 نیز
 کوبد
 هؤلاء
 القوم
 و
 ان
 فصلوا
 و
 دفعوا
 ما
 اطلعوا
 علی
 کثیر
 من
 خبیثات
 سیرا
 بلای
 سبها
 الانبیاء
 منهم
 و
 او
 را
 در
 کشف
 مرتبه
 بلند
 بوده
 و
 تقم
 او
 است
 اول
 بخاری
 و
 التفع
 خار
 ولی
 عزه
 الرجل
 الی
 الدیار
 ذریعتان
 اسیر
 و
 لا
 شوی
 فان
 الثوبت
 سبها
 الشوار
 سیر
 السابر
 نزلت
 بجاح
 و
 حال
 المرفه
 الی
 بواد
 و
 اقی
 فی
 الظلام
 را
 بنضوءا
 کان
 التبل
 ذریعها
 النهار
 و
 با
 بنی
 من
 الضغاء
 برفا
 مذکور
 بمتی
 فری
 بالزار
 و
 کف

فاتح قلب کنگرانیست

و کيف اكون للذبدان طعاما و فوف الفرفد بن رايه اري ارضي بالا فامه في فلاة
 و انبعه العناصر حوارا لکه اجعل الحيات صجي لکه اجعل الطير جاري
 اذا لامته الالصو كنه فلا اذري بيني غيباري ولي سر عظيم منكره مديون
 الرؤس على الحبار و ارسطودا ثولودا كنه خلوة كندم و دريا صنت كشدم و خلع بدن نموده
 از ملا بطيعة بحره شدم و در خون حسني غريب نور عجيب ميدنم و خود اجزائي از اجزاء عالم روحاني
 ميانم و صا حيا پير بودم پس سر كردم بخير ريوينه و نور مشاهده مي كردم كه نه زمان و صفت
 از تواند گفت و نه كوش نعتان تواند شنيد تا كاه فكر ميان من و نور حجاب شد و من مستحي
 بماندم كه چگونه از عالم تنزل كردم و شيخ مفقول در نلو پنجائت مولانا فطيل الدين علامه در
 شرح حكاية اشراق ابن شهود زابا فراطون نسيه كرده اند و در زيبست كه هر دو با واقع شد
 باشد و تو هم نكني كه اينها رايه علقه و اينها صبيحه و فوف قومينست كه در زمانه ماضيه بوده
 اند فبض روح القدس ربا زنده فرمايد ديكران هم يكسند آنچه صبيحا ميكرند دل فاستند
 چشمه است و شرح چشمه عالم ملكوتست قوراه ابا زرد زون چشمه انباشته و زاهي چند از پيرون
 كشاره و ابها پير مهابد و در چشمه فاستد پيشوا كرامتراهها بخلوة و غزلت مستود سناني
 و اب فاستد بنف خواطر پير و زكند زاه اصل بر با صفت كشتائي دل تو جمع و منبع اب حيات شود
 و از نفس تو دها، مرده زند كوزد كوي زبان خال كوي و شرح فست سحر از غصه بخاتم دادند
 و اندران ظلمت شب انچه پادادند بخود از شععه پرتو ناتم كردند باده از جام تجلي صفا
 دادند فتح بعضي اعراض نام از حكمت اشنة اند و بعضي حكمت مفضدا فضي پنداشته اند
 كال جامعته اشنة كه در اسام حكمت عملي از نهاد پيا خلاق و ندي بر منزل و سپاسند ملذ
 اسام رياضي انهيست هندسه و حساب مؤسسه و در اكثر مسائل جسي موافق حكما با شعور
 الهيات و بعضي طبيعيات موافق صوفيه و اين طور مشابهت بطوراي هر يوه كه در حرب
 صغير ميگفت الصلوق خلف على اتم و طعام معاونه ادم و النمل اسير شمس الدين شهرزور

صفت اشراق
 ابن شهود

کملوک اصفا

در تاریخ الحکماء گوید و باقی در زمان افلاطون پیدا شد و مردم را مذبحی بود بشکل مکعب
 و وقتی احدی یکی از اینها بنویسند مثل که تضعیف آن مذبح کنند تا او با مرتفع شود ایشان در پیش
 آن مذبح مثل آن بنا کنند و در بازباده شد صورت حال با از شیخ گفتند و همانند که ایشان مثل
 مذبح در پهلوی او ساخته اند و آن نظیف مکعب است بر اینستغاثه با افلاطون کردند و او گفت
 شما را نغزه از هندسه بوحق تعالی شمارا با این صورت نینبیه فرمود هر گاه که این استخراج خطین
 میان خطین بر نسبتی واحد تواند کرد مفصو حاصل شود و تحقیق کلام در این مقام آنکه خط
 ب با طول مذبح فرض کنیم و خط ا ب را ضلع آن بر وجهی که زاویه ب با ج قائمه باشد و نسبت
 ا ب درجه و وصل نقطه ا د و منصف ا و بر نقطه ط و استخراج خطین درجه د ب با منصف ا م کنیم و کما
 منظر بر نقطه آنهم و از آن حرکت کنیم بر خطین عرضین تا خطین نقطه ط مساوی شوند اکنون
 ا ب ب درجه ا ا رتبه متوالیه اند بر نسبتی واحد یعنی نسبت ا ب به ب چون نسبت ب
 به ج و چون نسبت ج به د برای آنکه اگر نظریه ج که بصورت نقطه ط گذرد و وصل کنیم
 و از نقطه ط عمود ج بر خط ح د استخراج کنیم البته منصف ح د است و سطح د در درجه با
 مربع ح ح مثل مربع ح د است بشکل شش از مقاله دوم کتاب فلبند در مربع ح ح را مشر
 سازیم پس سطح د ب در درجه با مربعین ح ح که یعنی با مربع ح ح بشکل عرض مثل مربعین
 ح ح که است یعنی مربع ح ح و بمثل این بیان کنیم که سطح ده دره ب با مربع ط ب یعنی با مربع
 ح ح مثل مربع ط ه است یعنی سطح د در درجه مثل سطح ده دره ب است پس نسبت ده دره
 به ده یعنی نسبت ا ب به ب بشکل چهارم از مقاله ششم شانزدهم از پنجم مثل نسبت ده دره
 به ده است بشکل شانزدهم از مقاله ششم مثل نسبت ده دره به ده این چهارم مذکور و بیان این
 بوجهی دیگر در ذیل تحریر فلبند در خواصه بضیر الدنیر برای قائمه بزهان بر شکل بازدهم
 از مقاله دوازدهم نوشته است و است بر نسبت ا ب به ج چون نسبت ا ب به ب است
 مثلثه با التکریر بعد مقاله پنجم یعنی نسبت مکعب معول بر ا ب مکعب معول بر ج بشکل سی

شانزدهم

فاتحه اول كتاب الامت

می و ششم از مقاله پانزدهم و این مطلب است و زینهار که در اینهاست تابع حکما نشوی و تو
 نکی که چو زایش از در زبانه اش خاصه شطیح اسطرلاب و صد فتوح غیره شده پس
 در جمیع مسائل ازین قبیل باشد انکشاف که ایشان را در اینها شده صوفیه زاد را لطفا
 است و لا ینبشک مثل خیر و الی الله المرجع والمصیر **فتح** اختلاف در مسائل شرعی فرقی
 بعد از حله نبی پیدا شد و تاج الدین همغیل فوشو شارح غایب گوید در مسئله خرقاء که
 شخصی مرد و مادر و خواهر مجرد گذاشت ابو بکر حکم کرد که مادر را ثلث مال است و خردا باقی
 و عمر گفت خواهر را نصف است و مادر را ثلث باقی دو ثلث باقی عثمان گفت هر یک را ثلث است
 و علی گفت خواهر را نصف است و مادر را ثلث و خردا سدس این مسعوی گفت خواهر را ^{نصف}
 است و هر یک از جد و مادر را نصف باقی و زید بن ثابت گفت مادر را ثلث است و خردا ^{ثلث}
 باقی خواهر را ثلث باقی و امام شافعی موافق او است چه حضرت رسالت در شان او فرمود آخر حکم
 نبد و فاضل عسقلانی در شرح مختصر گوید از ابن عباس ر عول مخالف علی و زید و عبد الله بن مسعود
 بود و منبکفت من باهلنی یا هلنیه ان الله لم یجعل فی مال واحد نضفا و نضفا و ثلثا
 و هر در شرح مختصر گوید زنی بسین در وفاتی که عمر امر با حضار او کرده بویچه بینداخت
 عثمان و عبد الرحمن با عمر گفتند انما انت مؤدب لانی علیک شیئا و علی گفت انکان عثمان
 قد اجتهد فهدا خطاوان لم یجهد فقد عثک و روز بروز در این خلاف او رعیت میشد و مجتهدان
 بیشتر میشد تا فرار بر مدها بمائة اربعة گرفت و اول ایشان ابو حنیفه نعمان بن ثابت بود و در
 سنه ثمانین متولد شد و او را در بیاضنا تکلیف کردند چون سلطان منصف شرايط امامت نبود
 او قبول نکرد و اول در کوفه صد تا زبانها از زبند در زده روز هر روز زده تا زبانها و آخر در بغداد
 در زندان منصور و فاته در سنه خستین و مائة و امیر المؤمنین علی عم و در شان ثابت بن عاف بود
 بیکر که در او زده او و قال العلامة الزمخشری فی الکافی عند منبر قوله تعالی ان علیا کان
 کان ابو حنیفه یفتی ستر اوجوب نصر زید بن علی و حمل المال الیه و الخروج علی الاصل الثقلین

در حدیث
 در حدیث
 در حدیث

و جلد

کرمک صفتا

المستحق بالامام والخليفة كالذوات بنو واشباهه وقال له امرأة اشركت على ابني بالخروج مع
 ابرهيم ومحمد ^{عليه السلام} عند الله بن الحسن حتى قيل فقال لي بنى كنت مكان ابنك وكان يقول في المنصو
 واشباهه لو ارادوا بناه بمحمد وادادوني على عدا جره لما فعلت ثانيا مالک بن اشرف مالک در سنه
 خمس و سبعين متولد شد و در مدینه در سنه شش و سبعين و قمانه و فاشاقت شافعی
 او بود ثالثا امام شافعی محمد بن ابراهيم بن عثمان بن عباس بن شافع بن سيب بن عبد بن زيد بن
 هاشم بن عبد المطلب سائب زود بدريه منما شد و شافع در طفولت نبی زاده بود و
 ولاده شافعی در غرة باعقلان با من بود در سنه خستين و مائة و وفاة او بمصر در رجب
 سنه اربع و ثمانين و شيخ علاء الدوله سمنان در سنه در عروه ميغرو مايد که رجال غيبا کتو
 نماز بر مند صبا امام شافعی ميگذازند و شيخ محي الدين بن باب سيب و سبي نجم از فوخاه نقل
 ميکند که شافعی از او نادار بعه بود در ربيع احمدين محمد بن حنبل در بغداد متولد شد در سنه
 و سنين و مائة و شاکر در شافعی بود در بغداد متولد شد در سنه احدى و اربعين و ثمانين و اما
 مذاهب شيعه بواسطه لغز و طعن از اذل ايشان در شان صحابه مردود است و اثر اعدا هب
 ميان جه و اهل اسلام مفعود و جمال الدين حسن بن مطهر حلي و خواججه نصر الدين محمد طوسي
 از امامت بر اند و ابن اثير در شرح کتاب تبيين از جامع الاصول گفته المذاهب المشهورة في الاسلام التي
 عليها مدار المسلمين في اقطار الارض مذاهب الشافعية و ابي حنيفة و مالك و احمد و منذهب الامامية
 و تعيين کرده که مجد مذاهب امامت به در سر مائة ثابته امام علي بن زينمور رضا بود چه ظراوان
 است که من مجد در حديث سابق مخصوص بشخصي واحد نيست و هر مذاهب در سر مائة مجد
 هست و اعدل طوائف شيعه احتجاب بد بر علي بن حسين بن علي بن ابي طالب بشيخه ايشان گویند
 علي بن ابي طالب فضل الصحابة الا ان الخلافة فوضت الي ابي بكر صلواتها و قاعده دينية لغوا
 من دستکين تا اثر القينة و نظيب فلوب غامة الخلق فان عهد الحروب التي جرت في ايام النبوة كان
 من بابا و سبعا من المؤمنين عن دعاء المشركين من فريش و غيرهم لم يجزوا الصفا بن في صد لغوا

القوم من طلبا لشاركاهي فما كانت القلوب تبيل كل ليل ونفاد الوفا ب كل الايقار وكانت
 المصلحة ان يكون فضايل القائم بهذا الشأن ممن عرفوا بالدين والنود وفاضوا بوبكر بافلا
 در ظل و نخل كو بد لا خلاي بين الائمة في تكفير علاه الزوافض وهم الذين زعموا ان الله قد حل
 في الانبياء ثم في الائمة و مذهب اكثر شافعية استنكاه شهادة من ادع غير مكر مفضولت و اكر
 چه سب صحابه كند و امام الحرمين و امام غزالي و تبعو كو بند شهادة كسيكه منكر امامه ابوبكر
 و عرو باشد با سب صحابه با فاذ غايبه نما بند مبنول نيت ليكن شهادة كسيكه تفضيل
 على ابوبكر كند ب نزاع مسموعت اكثر اصحاب شافعية براتند كه اكر كسي وصفت ما لي كند برا
 اجول ناس از مسلمين بر و افرض دهند هديهم الله طريق الفلاح و رزقهم رجوا الصلاح
فتح مسئله دو قسم است اولي آنكه دليل قطعي از نظرنا اجماع دارد اكر مجتهد و كرا طلبان يقضير كند
 اتم باشد و اكر سعي كند و بنا بد اتم نباشد ليكن مجتهدان است كه محطى است ثاني آنكه دليل قطعي ندارد
 و اشعري و ابو علي حيا كو بند مجتهدان مسئله مصيب است يعني خدا نا حكم معين در مسئله بينت
 و حكم خدا تابع ظن مجتهدانست هر چه ظن مجتهدان منهي شود حكم خداست و نشان او و نشان
 مقلدان و جمعي برانند كه خدا را معين هست مصيب بگيست و ارا يجمع بعضي گفته اند خدا نصيب
 بر حكم نكرده و بر سبيل اتفاق شعور بحكم حاصل ميشود آنكه بافت مصيب است و آنكه بنافت محظلت
 و بعضي گفته اند دليل نصيب كرده و اسناد ابو اسحق اسفرايني كو بند دليل ظني است پس محطى اتم باشد
 و ابوبكر صم و بشر مريم كو بند دليل قطعي است محطى اتم است و حق در مسئله مذهب اشعريست
 پس تواند بود كه مذهب شافعية هم حق باشد زنهارد نشان علما كان يدبر و زبان بطعن ايشان
 مكشاي چه بحكم اية لا تغيب بعضتكم بعضا الحيات حد كره ان باكل حكم احبنا ميتا و حديث
 لحوم العلماء و منمومة عيبه علما اكل لحم منم و است و حضرت رسالته در نشان ايشان فرموده
 علماء امة ك انبياء بنى اسرائيل و تحبوا كلام انكم چون اصحاب نبوة از مشرق ادم طلوع كرد پوشته
 ميشد و ظل ضلاله بفضان ميافت تا بحضرت خاتم كه ان نظر معدوم شد و نبوة مجد كان رسيد

و غيبه ابوبكر
 در فقه و اصول

فاتح نامه کنز الخصال

رسید اکنون که درک با مخطاط نهاد در برابر هر نبی عالمی و لعنت که قائم مقام ان نبی است و
 ضبط امور دنیته و نشر حق با تو بیفته کدام سپید کرد چنانچه مشارب اینها مختلف بود
 اینها مختلف است چون افریبا اینها بمصطفی عین است افریبا و لثابا و که مرتضی است معانی
 عین باشد و طذا چنانچه عین با الوهیت پرستیدند علی را نیز پرستیدند و خصی رسالت
 مناسب علی عین بیان فرموده و در فایده سابقه در حدیث زین باب خواهد آمد آنکه تم و چنان
 مدامت علماء مذکور است تکفیر اهل قبله بجهتی صریح قیامت شک نیست هیچ ذانی بشهر
 از صراط مستقیم برود و با اختیار اسیر و بد صلا لایستوان است که بحکم ادع
 الی سبیل ذیک بالحکمة و الموعظة الحسنة و جایز هم بالی بحسن بطریق فوق
 و لطف حرف شبهه از لوح دل و برایشی با کراهان بادیه طلب در مقام اشفاق و رحم با حق
 نشر درست و دلش شاد باد از دولت که دست او درش و باری تا تواند داد شیخ علاء الدوله
 در عرفه بیگویند جمیع فرق اسلامی اهل بخاشد و مراد از ناجیه در حدیث ستیز واقعه علی بن
 و سبعین فرقه فالناجیه منها و احدی ناجیه بیستفاعتست قل با عبادی الذین آمنوا علی
 انفسهم لا یظنوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً لانه هو الغفور الرحیم
فاتح نامه کنز الخصال تقدیرش تعالی بر کیشله شی و هو التبیح البصیر لا
 لا مذکره الا بصار و هو بیدرک الا بصار و هو اللطیف الخیر فتح صوفیه گویند اول
 از آن ذات مجتبی غیب هوته که از اشاره و عبارات معر و از قبود و عبارات امیر باشد
 است لا یحیطون به علماس فاگردن غیر نشانی بدل مشکل که شهو حق توانی بدل
 خواه که بری ذاه بکرمزل او مهر و بستان بیستگان بدل و بواسطه کال را فد و رحه
 که در شان عباد دارد ایشانرا مامل ز فانی خود بخند فرموده تا او فانی ایشان ضایع نشود
 بحد ذکر الله نفسه والله رقت بالعباد ظ عنفا شکار کس شود نام باز چن کا پنجاه
 همیشه یاد بدست زام را فدع عنک بحر اصل فیه التوابع و خصیست بدشرف و موافقا

فاتح نامه کنز الخصال

فایضائیر

ما عرفناك حق معرفتك وهجرتن فرمود ان الله احبب عزالعقول كما احبب عن الانصار و
 ان الملك الاعلى يطلبونه كما يطلبونه انتم في درره عشون شكس بعين عمر راز هر کسی
 بر حسب هم کافی دارد و این عباس گوید جمعی فکر کردن خدا می کردند آنحضرت فرمود تفکر و اندیشه
 خلق الله ولا تفکروا فی الله فانکم لن تغدروا فدره که من کذا و ثمنای وصل او هبها مگر
 بجواب بیستم خیال منظر دوست دل صوب پریم هیچ تبدیل زانست و حضرت قدوسی ای چو
 صوب بر دوست و ابوبکر گفته العجز عن ذلك الادراك و امر المؤمنین علی ان یرا الله
 نظیر فرمود در هر کاف و خواهد آمدان من اسلام را طرفان فرنگ آوردن این چنین
 سوزنک آوردن از باده رخ شیخ برنگ آوردن بتوان توان ترا بچنگ آوردن و چون
 فرعون از کنه ذات حق سوال کرد و با موسی گفت فادنا العالمین موسی بد کرد صفات اشعار کرد
 بآنکه دانست ز کنه او محالست و فرعون از جهل با برای مصلحت او را بچگونگی نسنه کرد پس موسی
 صفات روشن بر بیان فرمود و گفت ان کنتم تعقلون فدمیخرت فک خذ بیگ باد لیلان
 محکمینکا ذاتکه نکند بخیال من و نوا ابدل چه همیشه کرد کهنش کردی ترسم که بود
 پر و بال من متوض و ما اخرت حق اخرت چنگ منذهباً فواخیرنا لولیک فیک بجز
 اما ادراک ذات متعالی باعتبار ظهور و نور او در محالی ممکنست و یک قسم ان ادراک او است با ذوق
 از آنکه مذکور است حضرت همه راهست امر المؤمنین علی ان یرا الله تجلی العباده من غیر ان
 راع و آراهم نفسیه من غیر ان یجلی لهم و قسم بیکر که ادراک او است با شعور با مردم کور مخصوص
 خواص است حضرت مرتضی فرمود رأبته عرفته صدانه له اعبد بالاراة و شیخ محی الدین
 فقر و محی انفس و صراحت حکم کویدان للحق و کل خلوا ظهوراً خاصاً فهو الظاهر و کل مفهوم
 وهو الباطن عن کل فهم الا عن فهم من قال ان العالم صورته و هو تبه شیخ ابوبکر بگفت
 سے نالست که من یا غیر خدا سخن بگفتم و مردم پندارند که با ایشان سخن من گویم من ان
 حسن که جلوه میکند هر نفسی اوصاف کامل او و غناست باسی و بن طرفه که آنچه میشود ظاهر

شدیم صفات و کمال و نور

خُلُوٌّ تَقَدَّرَ تَعَالَى

بظاهر صدفته شود اگر بگویم بکس و متکلمان گویند معرفه ذات ممکنه و امام عزالی و
 امام الحرمین و حکما در استعماله موافق صوفیه اند و شیخ ابو علی کفنه اعصاب الوری
 بعقرنک عجز الواضع عرضفک ثب علینا فانتا بشر ما عرفناک حق معرفتک
 دی و ذاب هر صورت که ملاحظه کنی بجهت نه او را ملاحظه کرده و بواسطه تصور انصو
 در پس پرده مطلق که بود در هر صغره پاک هرگز نتوان نمود اذک زانرو که بعقل
 در آمد البته تصور بر آید پس هر چه تو متکلی خیالت باشد در ظاهر خیالت و هر
 چند که تصور کنی ذات در غایب خفاست بقدر بق وجود او در غایب ظهور است **آیه**
 سَنَ فَا طَوَّرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَبَعْضِ الْأَرْضِ مَعْفَانِ مِثْلَ مَامِ زَاغِبٍ سِدَاهُ ان فَا تَلَّ شَدَّ اَنَد
 جِنْدَ زَا كَفْتَدَ مَا لَدَلَّ لَيْلٍ عَلَى اَثَابِ الصَّانِعِ كَفْتُ لَقَدْ اَعْنَى الصَّبَاعِ اِلْاِصْبَا وَظَاهِرَانِ
 که کمال ظهور سبب خفاء اوست الشئی اذا جا وز حد ان عکس الی ضد ان بار که غیر او مر آید
 نیست و زکلت و صلا از مر آید نیست که خفتش خفای در رهست و ان او
 خفا بادی نیست **فکنج** صوفیه گویند ذات مقدم از صحرای عدم محض و نفی صریح
 قدم بمنزل شهود و موطن وجود نمینهد و چنانچه مقدم محض رنگ وجود نمینهد و اینند جو
 حقیقی هم رنگ عکس نمیکرد ذات هیچ چیز را مقدم نمینواند ساخت مثلا اگر چو را باش بسوزد ذات
 او مقدم نشود بلکه صورت او مبدل کرد و همیشه خاک تر ظهور کند و واجب الوجود ذات
 است که در جمیع احوال باقی و ثابت است ممکن الوجود صورت و احوال که مبدل مینماید **ذَلِکَ**
بِاِنَّ اللهَ هُوَ الْحَقُّ وَاِنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ وَاِنَّ الْجَاهِلِیْنَ لَمَّا ظَهَرُوا نُوْرَ حَقِیْقَتِ
مُطْلَقَةِ اَوْسَ بَصُوْرٍ مُخْتَلِفَةٍ مُتَعَدِّدَةٍ کَمَا شَاهَدَا سِکَنَ اللهُ نُوْرًا لِسَمَوَاتِ وَالْاَرْضِ هُوَ
الَّذِیْ فِي السَّمَاوَاتِ وَفِی الْاَرْضِ اَلْکَمْسُ نُوْرٍ بِکَمَا بَدَا فِیْ خَوْشِیْ سِدَا شَدَّ اَنَد اَزْدِیْ
حَسَنٌ خَوْشِیْ سِدَا شَدَّ اَنَد دَرِضُوْنَةٍ حَسَنٌ مِکْنَدُ جَلُوْهٍ کَرِیْ دَرِکُوْنَةٍ عَشُوْیْ سِیْرُوْیَا
شَدَّ اَنَد وَجْهٍ مُطَابِقٍ مَقْصُوْبٍ اِنْ ظَايِفَهُ اَسْتِ التَّضَرُّفِ تَحْوِیْلِ الْاَضْلِ لِوَاِجْدَالِ

این جمله در کتاب کیمیای سعادت آمده است

فانجیت در اخدا

لا امثلة مختلفة لمعان مفضود لا اخدا لايها من مضد مثل هبني مطلق بانند عالم
 هم اسم فعل مشتق باشد چون هیچ مثال ها از مضد نیست پس هر چه درو نظر کنی حق باشد
 و مؤتدا لذیر هندی در شرح فصوص گوید مشربا للحق الا ثم يقضي ان لا يخلو الا روضح عن
 مادة وكما ان القبول كمنه لا يستغنى في التواجد عن المادة فكان لخوا الرحيلا يدقان من مادة
 صالحة لتصور تلك تصور وهي حصة الحناق وجوه الجواهر وهو عبارة الكمال واضعا و صوبه لا الحناق
 اصوة وجوبها و امكانها هستی که درو ظهور با حق است در دیده اهل کشف و حق است
 در ظاهر و مبین که معروض فناست در باطن او نکر که ان ذات خواست و هر در شرح فصوص
 گوید من عرف شيئا من العالم او عرفه غير ما عرفه فاعرفه فاعرفه على ما هو عليه وكان بالعكس
 من عرف الحق او عرفه في ذاته يرتاعن العالم و يرتاعنه فاعرفه ولا عرفه من نا باغ دلمه و فاضح حق
 کلسب ماهبه ماه ردا و روشش اندر و که خورشید رخش جلوه نمود اجناجها
 تمام چون روز نشد و امام غزالی در مشکو الا نوار کو بد صمبر و جهة در کل شي ها لك الا
 وجهه راجع بشئ است و مراد از وجه حقیقت است و وجه مناسبه انکه ملحوظ اول عرفا از هر شی
 حقیقه است چه اینطایفه اسناد لا لزوم اثر بر اثر کفنه از اثر و اثر او که نکفت بر تان آنه
 علی کل شیئ شهید و لهذا ابو بکر فرموده مادريت شيئا الا و رايك الله قبله و وجه در الفقر
 سواد الوجه في لذارين هين معنيست و سواد و عبارة از زوال عين است من از نقطه
 چه حرفها بچد که نمود و بر طرفه که غیر نقطه رانستك جود انگشت حرف غیر برداری
 یکفطه شود مرکز کار شهو درو شی مضافا با عبرت زو افعه بد هر سه بد و متصل
 بهم نشسته بودند و حید انحصر نور بر نیکی که غیر از ان بمثلوا انکره وان منك بندریج منین
 بر نیکی دیگر میکرد و چون نزدیک میشود که از نظر غایب شود اندو پیش سوال میکند و هستنکه ان
 حضرت سخن مشغول میشود بر نک اول و بعد بر نور ناگاه عمر با اندر و پیش گفت که من حقیقه همه
 چیز میدانم الا حقیقه تو که نمیدانم انحصر فرمود اگر حقیقه همه چیز میدانم حقیقه او هم میدانم برای که

کتاب الفصوص
 در شرح فصوص الحکم
 از سید ابوالحسن علی نقی
 در حدیث و تفسیر
 و کلام و عقاید
 و غیره
 به خط سید ابوالحسن علی نقی
 در کتبه

نقد در معاشا

انکه حقیقت جمیع اشیا و احداثت آن در مذهب من چه سابق و نو بود بکسیت خالصه صورتی
 فقعود بکسیت انجا که مقام نیاکبازان باشد دائم بیخین که دار و منصور بکسیت **من**
 صوفیه گویند هیچ چیز از خود جدا نیست هیچ زره بی نور خدا نیست نمیشود که منبر نماید ما تکیون من
 بجوی ثلاثه الا هو زایعهم و منبر نماید لغد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة احاطه ذاتی
 بجمیع ارواح و اشباح دارد و در زمین استعداد هر موجود بذات خود محتم هستی مبارک و الا انهم
 فی مرتبه من لفاء ربهم الا انهم بکل شیء یحیطون در ذات و صفات هر کرا باشد بر هر
 کز نبود در نظر صورت غیر در مشربا و یکی شود با ده و اب در مذهب او یکی شود مسجد در
 انما تولوا فم وجه الله ان الله واسع عليم هو معکم انما کنتم نحن افرق اليه من جبل الورد
 نحن افرق اليه منکم مرضت فلم تعد واستطعت فلم نطقی و عبادا ناشی و خصل واحد
 و کل الى ذات الجبال پشیر دست او طوق کردن عبادت سر را ورده از کربانست
 بتوزد بکیر ز جبل و رید بود ز افتاده در صلا العبد چند کردی بگرد هر سر کوی
 در خود زاد و اهم از خود شب بال او پیش و پیش منکر در کشاند گزده کربان سر
 ز دیان مایه سراج عیب همتان دامن توان از جیب و فی انفسکم افلا تبصرون
 من عرف نفسه فقد عرف ربه غاشقی بدانند دل پر تاب حضرت حصعاً انداز خواب
 دامنش را گرفتند از غمخورد که ندارم من از تو دشن دیگر چون در آمد ز خواب خوش
 دید محکم گرفته دامن خوش تر مد روایت کند از ابوهریره که بنی فرموا و الذی نفس محمد
 لو انکم دلیتم بحبل الی الارض السفلی لبط علی الله پس خوانند هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن
 و هو بکل شیء عليم گفت پیغمبر که معراج مرا بنسب بر معراج پوئس اجنبا ان من بر جرح دان
 او پیش دانکه فریج بر دست از حسیب فریج یا لا و پستی فقر است و ریجوا ز خبر
 هستی پسن است حضرت یحیی الکریمی گوید غایب شدم و حضرت رسول را دیدم گفتیم یا رسول
 الله چیست معنی رحمن گفت الذی علی العرش است و پس گفتیم چیست معنی رحیم فرمود کان با

در آستانه حضرت زین العابدین علیه السلام

یا لایقین رجما حجاب میان نور حق نه آسمانست و نه زمین حجاب هستی موهوم است که
 تو بخود نسبت میکنی پس اندلچه بهرزه کردم مردم کردی ناروشن بر صفا چه انجام کرد
 اگر تو نباشی و نباشد و من تعالی و تقدس لا ینزال العبد بقرتالی الله بالثواب حق احب تا اذا
 احبته کنت سمعه و بصره و ید و رجله و لسانه بی سماع و بی بصر و بی سمش و بی شیء
 بنطق بقدر نبشی تو هستی حقا ظاهر شود منبسی که و زد کوع سبحان ربی العظیم منکونی و
 سجو سبحان ربی الاعلی ش خواهم که شوم پاک و زهنتی بهم ^{یا همزه سراج و در صحنه} آبروی حیب را کفله
 خویش باشد که زعجب خود پستی بهم حضرت شیخ سعدالدین همی سوار بود و بر در
 خانه رسید و استبازان بپنکدشت فر کرد که ابرایره ساختند و بکل لوده کردند و استبر
 حال بگذشت فرمود تا خورد را مید پنداز بنوادی عبور نمیتوانست کرد پس از هستی خویش که
 نوغافل شو هر که مراد خویش و اصل شوی از بحر ظهور تا با ساحل شو ^{عشق} دمد هاهل
 کامل نشوی فتح صوفیه گویند جیل از زمان از جمال خود بهره باید که حسن خود را در این
 مشاهده کند بنا بر این وجو مطلق از سماء اطلاق و عیب هویه نزل فرمود در مرانقنار و
 عالی شخصاً تجلی کرده و حسن خود را در اینها مختلف بد و در هزار اینه بصورتی مناسب فرود
 و بحسب تقدیر مظاهر کثرت پیدا شده صد هزار اینه دارد شاهد مقصوم ^{روایت} روایت
 کار دجان در او پیدا شود با بنادم انی بحقی لک عیب منجی علیک کریم عتباط سائیه معشوق
 اگر افتاد بر عاشق چه شد ما با و محتاج بودیم او عا مشتاق بود و چون تعین امری غائب
 است و ظهور بواسطه نورینت که در مراتب ساریست چند که حدیث کان الله و لم یکن
 معه شیء شنید فرمود الان ایضا کک و کویا این ضمیم در حدیث مندیج است و کان الله در
 از ویل و کان الله علیما حکما و کان الله رجما است ظ انکر است اهل بشاره که اشاره داند
 نکه نامه سبب محرم اسرار کجاست دل از صومعه و صحبت شیخ است ملول بارش سا بچرخانه
 خار کجاست وقتی ماهیان جمع شدند و گفتند چند گاه است که ما حکایت اب پیشویم و میگویند